همانا مثل بازگشته نسبت جماعه که بعضی بالشوقی هایم شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راه ببیابان افتادند
پاره هلاک شدند و بعضی بمراد رسیدند و بعد عمرها دراز بوطن آمدند هر یکی قصه خود گفت و هر یکی
سخنی ناتمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر رفع
تعارض و تبیین مواضع و وضع هر شئی در محل آن نیست بالجمله اگر خواهی که راه اهل تمکین
که ورثه انبیا اند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکه لغو
و تصدیعات بیفایده بدست آری بغیر علم لطائف امکان ندارد و نعمتی است بغایت بزرگ
که متاخران بدان محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا
یشکرون طریق اذکار و افکار که امروز در دست مردم هست و آنرا از اسلاف خود نقل میکنند دو قسم است
قسمی آنست که عزیزی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقر اطمینانی
رسید و آثار ارشاد از وی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند و وی تا همان مقر خود
دلالت نمود گویا غیر آن مقری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز همان راه را یاد گرفتند
و بر همان کیفیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعه یک نسبت دارند لا غیر نسبت شوق و تعلق یا نسبت
اویسیه ارواح یا نسبت مشابهت با ملائکه [illegible] یا نسبت طهارت یا نسبت انبساط
بتخصیص اذکار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از لطائف ایشان بحکم آن نسبت
فی الجمله مهذب شده است و باقی بر حالت خود است اگر مثال کمال ایشان اینست تو تشبیه
شود صورتی بینی که نیمه روی آن سیاه است و نیمه سپید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بسیاری
ازین جماعه التزام شرع میکنند و گویند اینهم ظاهر شرع است در حقیقه و لب آن اینست که ما دریافتیم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قسمی آنست که استاد آن کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را
مرشد خلق ساخت و قسمی از امت مرحومه بدست ایشان جمع نمود و ظهور رشد بواسطه ایشان مراحق
بود و ایشانرا بانچه می بایست علم ساخته اند بر آنچه سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کابرا
عن کابر تلقی کردند کما هو الحال فی هذه الطرق العظیمة التی سلک فیها الوف و این بزرگواران
تمهید قواعد کما ینبغی نموده اند و بحسب هر دائی دوائی و بر وفق هر آفتی علاجی مقرر فرموده اند
اتباع ایشان نیز اگر علم لطائف ندانند بجهة حصر متضرر شوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک لطیفه

ایشان در اصل جبلت قوی‌تر است و لطیفه دیگر ضعیف‌تر پس اگر علی الحساب اشتغال اذکار کنند
و تربیت آن همه قصد نمایند مقتضا باید که آن لطیفه قویه حظ خود از آنجمله بگیرد و انتعاشی بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویه آن لطیفه پیش گیرند و لطائف دیگر را علی سبیل الاجمال تهذیب کنند زود این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود واصل گردد و مقر اطمینان که بعد از طے مراتب و بعد از
فناهاے متعدده حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی‌تر بوده است و نکته
آنکه بسا سالک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند و
بحیرت در ماند و بظن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
ازین سبب حزنے قوی و قبضی عظیم دامن‌گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالتی
بلطیفه و رجوع هر فنائی و بقائی بامرے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیا را ملاحظه کند و خلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
متوجه [illegible] و گاهے بآن و از کار باز ماند و باشد که انتهاء شخصے تامل نماید و انکار کند که این انتهاے
حقیقی سلوک [illegible] بحقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتداء ایشان مبنی بر اختلاف قوة
و ضعف لطائف است [illegible] فطرة و دیگر آنکه کارے که بعد احاطه بعلة غائیه و مناسبت آن کار بآن
علة کرده شود [illegible] کوشش [illegible] کار حکیم کوشش بسیار دارد و روز بروز ازان فائده می‌بیند
و از روے بصیرة و معرفة خوض [illegible] کشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فائده این بسیار است
و القلیل ینبئ عن الکثیر **فصل دویم** در ماهیت این لطائف بیان حقیقة این لطائف و خواص آن
موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مسئله از علم غریب است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ در مسئله از علم حقایق اظهار نفرمود و تحریر علم [illegible] و تهذیب نفس تبلیغ نمود
ملک مشهور را [illegible] چند [illegible] که هیچ طوائف عرب و عجم ازان اجنبی نیست و فرق نیست که آن علم ورد
زبان نیست پس آنحضرت صلے الله علیه وسلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان داد و از
خوض در تفصیل و تشقیق آن زجر شدید فرمود و همین است سنة انبیاء الله اجمعین و پنداری
که حل این علوم [illegible] در البشر نیست نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان [illegible]

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭ ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست ٭ و اولی الحری
درحق امردم نیز همین است که ازین حرف تن زنیم و دیده را نادیده سازیم لیکن خلاف صوفیه درین
مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مشوش شدند و علم لطایف برین مسئله مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد و الضرورة تبیح المحظورات روح عبارت از چیزی است که اقتران آن با جسد سبب حیاة
جسد باشد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرگین عفونتی پیدا میکند و جوشی
میزند و از ان عفونت و جوش حیوانی در اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسی و حرکتی پدید
می آید سبب قریب آن حس و حرکت روح است و چون آدمی میمیرد حس و حرکت وی
بعد از اندکی زائل میشود و جماد میگردد و چیزیکه از مفارقت او این حالت در پیش آمده است
روح است حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جزو است
نسیم طیب که از بخار لطیف عناصر بعد هضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنمیه و ادراک
مینماید و او را النسمه و روح طبعی و بدن هوائی میگوییم و او ساریست در جسم عظیم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و روح را بسبب همین جزو علاقه با بدن واقع است
و بدن بسبب مفارقت وی موت می چشد چنانکه وی نیز بسبب مفارقت [illegible] موت متلاشی
مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غذا [illegible] دم در قلب متولد میشود و
و تدبیر طبیب را دران تصرف جاریست از جهت تغلیظ و ترقیق و تصفیه و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اش[illegible]
هر حالتی ازین حالات نزدیک اطبا معروف است و تبرد و ضعف و انقطاع آن علاقه از
قلب معبر بموت میشود و وی بموت مانند [illegible] میگردد که او را از بیخ بریده باشند و بسبب
بریدن آن تغذیه را و بدل ما یتحلل را ترک کرده است اما آن جسم خشب مدتی باید که از هم پاشد
و ترکیب او منحل گردد و علی هذا القیاس علاقه نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت هم چنان
باقی است و آن بخار لطیف بصورت بدن نسمی هم چنان قایم است آهسته آهسته بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقه است او را نیز باید دانست چون نواة را در زمین نشانیم و
اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض از هر جهت بوی احاطه کنند آن نواة بقوتی که خدا تعالی در وی نهاده است
اجزاء لطیفه را بخود در کشد و آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیاده جسم خود بوجهی خاص

ونظام معین آنگاه برگ وشاخ پدید آید ورفته رفته بازها روثمار واوراق وغصون کشد ودرآخر ضعف
پیدا کند ومتلاشی شود وچون هر نواة را تصرف بنوعی دیگرے ببینیم وهر درخت را نفسے دیگر معلوم
مینمایم عقل مضطر میشود باثبات نفسے که محل این قوی کرده ست وهمچنین چون عفونت مرکبات
ارضیه بحد خود میرسد یا این ست که منی وخون حیض در رحم بهم آید ونفس والده تدبیر او کند تا آنکه
قلب وکبد ودماغ ظاهر شود وروحے هوائے دران منفوخ گردد درهر دو صورت بروز کمون ظاهر
شود وآن اجزارا صورت بگردد وصورت دیگر پدید آید واینصورت را احکامے دیگر است
بآن واین را نفس حیوانی گویند وبهمین قیاس نفسے ست که نظام انسانی را تقاضا میکند وخواص
انسان ازلے کلی ولطائف خمس بتفصیل وتوفیر ازان منشعب میگردد وآنرا نفس ناطقه گویند واین
نفس ناطقه خصوصا وهر نفسے که هست عموما حبابی ست از دریائے نفس کلیه وموجی ست از امواج
آن تفصیل این معنے آنکه اهل وجدان ادراک کرده اند که درعالم یک نفس ست مدبر کلیه باقی الکون
هرچه از عرش تا فرش میگذرد همه بمقتضائے آن نفس است وآنرا نفس کلیه گویند وباعتبار مبدائیت
افعال خاصه طبیعة کلیه ونظامے را که مقتضائے آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک وطبائع
عناصر ونفوس نباتیه وحیوانیه همه بمنزله مزاجهاے مختلف اعضاء وارواح حامله قوی اعتبار باید کرد
همه مجتمع دریک نفس اند که بیک تدبیر وباذن وکامن درا طوار واد وار خلوق همان نفس است قتی
آب هوا می شود وهوا آب نفس کلیه در حالتین ست که بیک طور خود کمون نموده ست وبیک ضرب ظهور
فرموده پس حقیقت نفس ناطقه ... ست بانضمام برزه خاصه که بمقتضائے استعداد هیولی
خواهد بود را سا براس ودفا از وجود گوحال بسبب اضمحلال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود وجزوسیم
روح ملکوت ست وتفصیلش آنکه بعض قوی نفس که محل میکند صورة آنچه بودنی ست قبل از بودن
آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از اینکه کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت
که مربع موجود در نفس ما همان مربع ست که در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان گفت که آن صورة کمنونه در آن
قوی بعینها همان صورة ست که در خارج پدید مے آید بالجمله چون خدائے تبارک وتعالی اراده فرمود
که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بمدت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را دران قوی خلق
فرمود وبعد از سالها بسیار فیضی دیگر از مبدا خاص تبازگے باینصورت انسانیه رسید وآن ...

بسیار منفطر شده مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلف المقادیر الالوان
حوالے آن آئینه نهند و در هر یکے آن صورت منطبع گردد و آن همه بیک وجه موجودات مستقله اند و بیک وجه
قایم بهمان صورة اجمالیه هر یک ازین صور بهار روح یکے از بشر شد و بعد سالها بسیار باز فیضے تازه
بان صورة رسید و در بعض قوی نازله نزول نمود و چون روح هوائی در جسد انسانی منفوخ گردد
نفس کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقید بآن برزه معبر
بنفس ناطقه شود و آن صورة قد و حالی باوے یکے گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متصور یکے
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در آن صورة مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در آن صورة
مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلوه و جوارح و ظهور نامهاے
اعمال واقع شود و چون اجزاء روح دانسته شد بعد از آن باید دانست که هر جزو را خاصیتی ست علیحده
و هر دو دو را نیز خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است
و لطائف نفس نیز منشعب ازین کثرة اجزاء پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر متشابه شد
و در ناسوت متمکن شود و روح هوائی را سه حالت ست یکے آنکه مقهور و مغلوب روح باشد کار وے
اتمام آن افعال ست که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح ملکی مقهور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دوم آنست
که از مقهور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفاتیست که تعلق بارواح قلبیه و داعیه
وارد بر وے غالب آید یا این ست که عمل جوارح بالکل از اخلاق و متممات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد یا آن ست که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضے آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکے از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوت آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم ست حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملاء اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملاء اعلی بقدر استعداد هم زبانی داشته باشد
و از انوار املاک رموز و اسرار بر دل وے فایض گردد و بسبب مجازاة حقیقت انجذاب همین جزو ا

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوائی مرکوز ست انس
و راحت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت ست وحشت و نفرت و مثل ارتباط
روح هوائی با این روح علوی مثل انعقاد رطوبت مائیه ست با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبت مفضضه
هردو گویی خورده اند و عقده بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکے از دیگر گنجایش ندارد و عقلا مے
شناسند که سیلان از رطوبت ست و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی باهم منعقد شدند
و انفکاک متعذر شده و بمقتضاے انجذاب یکے دیگر منجذب شود و بصفات یکے دیگر متالم و متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمع شتات بدن اوست و درمیان اجزا
او گره زدن چنانکه در نفس نبات معاینه میکنیم که اجزا را بیک رة ساخته ست و باهم آن اجزا را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتے باید که آن اجزا منفک شوند همچنین اعضا روح هوائی
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته ست و مزاجے در وے بخشیده پس اگر موت درمیان این روح
هوائی و بدن لحمے حایل شود و آن تغذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست و پا
بریده مے ماند و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و هدان روح هوائی حس مشترک و متصرفه و وا
همه و خیال و [illegible] هم چنان باقی ست و اخلاق راسخه و اراده ها متجدده هم چنان بر حال
خود اگر بصر و سمع مفقود ست حس مشترک بجاے او نشسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بواسطه
سمع و بصر ادراک میکرده و با آن خو گرفته شده بوده و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت الهیه که از مقتضی مصلحت جزئیه شده ست همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و با ادنی التفات از وے [illegible] صورت آن مسموع و آن مبصر بر وے فایض میگردد
مثل فیضان صورة نتیجه بر قوة دراکه نزدیک ملاحظه بعض [illegible] ات در صورة حدس و خاصیت نفس ناطقه
بنسبت اصل خود اتصال ان نفس کلیه ست و از راه عروق ملا ارتقا داعیه ثانیه کبرے قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملایکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود و از فرشتگان ملا اعلی یا فرشته از فرشتگان ملا سافل و درمیان این
دو جزو لطیف در روح هوائی یک لطیفه متولد شود و سر تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شدند بآن
روح هوائی و اتحاد کرده اند بر وے عشق و الفت بهم رسانیده اند بادوسے پس لاچار فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و متخیلات و متوهمات خاصه اوست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن اینها در روح هوائی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از ان چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کبد
براه عروق ماساریقا و هر یکی ازین قوای ثلث هر چند در اصل متولد سه جزو شده اند اما نفس مناسب
بروح هوائی است و عقل بروح سماوی و قلب بنفس ناطقه و لهذا قدمای صوفیه قلب را عبارت از لطیفه
انسانیه بجمیع شرائطها داشته اند و عقل را انسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوائی
فی الجمله خلاص یابد و او را با دو جزو لطیف کار افتد قلب او روح گردد و عقل او سر شود و فرق در میان
قلب و روح آنست که قلب قوة روح هوائی است منبعث از اعماق بدن اما مد بفیض دو جزو
لطیف متشرب از نداوه آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیف است با یکدیگر گره
خورده بنقاوه روح هوائی متدرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
سر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما مد بفیض دو جزو لطیف و متشرب
از نداوه آن دو و سر عبارت از ان دو جزو لطیف است با یکدیگر گره خورده بنقاوه روح
هوائی متدرج شده فی الجمله بران تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و سر روشن
تر از عقل کار قلب وجد است و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار سر مشاهده شتان
بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیف افتاد که با یکدیگر
بشکل سیماب متحد گشته اند ازین حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود کشد
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود و دران متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثة نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیة کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری است یا این است که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع از دو راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه و داعیه انانیه کبری مانند نداوه در دوی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

ودواعی ملاء اعلی شبیه بآسار یقا در وی افتد و من امیدوارم که ازین قسم اخیر باشم شعر و درا
ذاک فلا اقول لانه مستر لسان النطق عنها اخرس فصل سیوم در تهذیب لطائف ثلثه بازده
بدانکه حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانیه بسه شعبه قلب و عقل و نفس بنقل و عقل
ثابت است در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز آمده است که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن و نیز آمده والنفس تتمنی و تشتهی والفرج یصدق
ذلک و یکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد استعمال معلوم
میشود که اتباع شهوات و تقاضاء لذات منسوب بنفس است و تهور کاری و عجب و بغض و جرأت
و جبن و مثل آن متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم بآنچه جزم آن باید کرد
مخصوص بعقل و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه قوی حیوانیه و قوی ادراک
آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم دماغ است و این مباحث
را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آن یکی از مسائل مشهوره ایشان است و نقل آن
مباحث وظیفه این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضاء شهوات و اتباع لذات
و قایم داشتن بنیه بدن بتقاضاء آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع آن است
تقاضاء جوع و عطش و احتیاج بول و غایط و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس
از نفس باشد و این قدر از ضروریات زندگانی است یا رب نگیر با ضدات شاقه تبدیل طبع و کند
و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح و حب و
بغض است هر آدمی لامحاله میشناسد که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند
و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و هم چنین در صورت
خوف دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد گردد و آب دهن خشک
و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار
آینده هر آدمی بخود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبهای سه گانه بیک وجه از یکدیگر
متباین است و بیک وجه باهم متحد و وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه ارواح

طبیعیه حلول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بران نموده است و آن ارواح اشباهها
شده و مزاجها مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او بغایت
قوی بود از هضم طعام و قوت بطش و جماع و غیران و باعتبار صفات قلبیه او ادراکات عقلیه او کودن
صرف و بلید محض باشد غضب جرأت یا خوف و خجالت دیر تر در وی ظاهر شود و در اندک
زمانی متلاشی گردد و در یاد داشت آنچه گذشته است و اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
بحسن حسن و قبح قبیح فتوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با جرأت
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات گوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعیه
و عقلیه بعشر عشیر دیگران نمیرسد و این را بفحول بهایم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابه در تدبیرات و آنچه بدان ماند و از قوای طبیعیه و قلبیه
چندان بهره نبود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و تفتیش احوال مردم در ضعف
بعض شعبها و قوت بعضی و در اختلاف اشباهها و دخول اختلال در هر یکی نزدیک غلبه اخلاط
ردیه بر اشباه او بضرورت حکم میکند به تباین این شعبها و تفارق آنها و وجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه قوا انهار اند
از یک منبع جوشیده و آنها را اندازیک دریا منشعب شده و مع هذا فعل مخصوص هر یکی بدون
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انتفاخ اوداج و ظهور ارواح که صورت غضب است
تا عقل خطره را برائی قلب ممثل نسازد کراهت و حب انتقام چگونه بظهور آید معرفتی که محرم دل است
تا رسا باشد حکم حدیث النفس دارد تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعت مخصصه بجوع است
و غیران همراه وی نباشد حکم مقعد و اعرج دارد و نفسی که عقل و قلب یار او نشد از افعال
طبیعیه طفل دو سه ماهه متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوت با خود ندارد لیکن بحکم اجتماع در
وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی از ینها عروق باسار یقا ممدود است و شعبها مربوط هر یکی بدیگر
حکم خود القا میکند و وسوسه خود میفرستد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن
بسطی میطلبد آنچه درین مقاله معرفت آن ضروری است نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را رذائل
بسیار پیدا آید که اجمالاً آنرا نفس بهیمیه تعبیر کنند مثلاً وجدان لذت جماع یا لذت نظر و لمس قلب با آن

خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب القا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یاد داشتن
او و اندیشه کردن و حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس وجدان لذت
مطعم و مشرب قوای قلبیه و عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک التفات میتوان شناخت
و از انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفس سبعی سازند بطریق تسمیه کل باسم
جزو عظیم الخطر و الا غیر از سوره غضب چیزها بسیار از لشکر نفس سبعی است مثلا قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر منتظم واقع است تقاضا غلبه بر اقران مینماید و این صفتی است مجبول در قلب پس
نفس ممد او شود اگر کار بمنازعت کشد زور تازه میدهد و ارواح طبیعیه را مدد او فرستد و اگر کار بکلفت مطعم
و مشرب منجر تا مدت مدید از انجا مد منازعت نکند یعنی لوز و عقل نیز در کار او باشد حیلها لطیف
و چه منصوبها در رد و دراز برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس و عقل را صفات محموده بوجود آیند
و آنرا بنفس مطمینه مخصوص گردانند مثلا شخصی را از جهت عقل معلوم شد که در اعمال سر سعادت
اوست و در اعمال ثم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آرد و بسیار دیده میشود که مرد وافر العقل مصلحی دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هر چند در تحصیل سعادت آن کراهتی بقلب عارض میشود و لذتی عجیب
از دست میرود قلب و نفس اصلا [illegible] نمیکند و مرد قوی القلب چون غضبی و حمیتی هم میرسد یا
حزنی و حیائی بظهور می آید نفس از کار خود می ایستد و احساس جوع و عطش بلکه بهضم طعام
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل [illegible] زجر میکند و باواز بلند ندا می نماید که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلاعی از
حکم قلب میسر نیست و مرد قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند
خوف از مواخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب و شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است عقل متمثل میسازد وی هم چنان بانشه ای باشد که بر باده متهالک شود و یا بر علفی
اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا جسارتی بگیرد و در کار خود مستفید است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شناعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل نیز راه عروج با سار بقا علوم مناسبه بآن قاهر و میکشد پس مصلحت و تدبیر و سیاست بیان
نقصان رامی انگارد و از یقین سابق رجوع میکند و شبیه بخطا اجتهادی حادث شود و این
رذیلت بغایت عسیر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و متنبی یافته نشود یا قلب سرگرم
حمیت و انتقام است اما زود بر دست بآخر رسید و گاهی نفس صحیح را شود از اعماق بدن متغنی بیخ
غلیظه را در ناخطر ریزد و زوری تازه که در حالت وقت محسوس شود بر روی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسیر البرء است و این اخلاق نیز حکم عبادت دارد زوال آن صلاحیت نیست یا رب مگر آنکه
بریاضات شاقه محقق شود با زود بوقت لقا ظاهر گردد آری تهذیب این اخلاق صرف آنها است
در مصرف آنها و اکتفا بر ضروری و کف از زاید مثل آن والله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساریست اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاریست اما
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرموده است قوه ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوة البهیمیة نیز میگویم و بدان قوه مجازات بهائم و سباع کند و در شمار آنها
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساوات ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی والله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب منتج گشت و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمایز شوند و هر یکی صورتی دارد
و هیکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و حیرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صور مختلفه و هیاکل متباینه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند با صورها و مثالها والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل **فصل چهارم** در تهذیب جوارح و لطائف ثلث بازده بوجهی که طب روحانی که

خداتعالی برای جمهور انام چه خاص و چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باهم
شریعت مخصوص میکند مرتبه اول از تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در ان حالت بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چندکس از آن زمره هیچ یک نجات نیابد مدبر سموات و ارض
برحمت کامله خود برین مشت خاک لطف فرمود و حصه از تدبیر کلی در باره ایشان مبذول
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مفضی بتدبیر جزئی شد یکی را از میان زمره بنی
آدم برگزید و در دل و علم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بران آورد که آن علم جبراً و کرهاً ایشانرا یاد دهد و بحسب آن مقید کند و علاجی که در دفع این بلیه عنایت
شد آنرا شریعت گویند و التفات درین علاج بصورة نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر جزوی فردی و علة غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه بقاء مطلق و تمکین
تام هر کلامی از ان خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که متواتر محمل ان فی التحقیق
همان قدر است مقاصد و مصالح اوامر و نواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بر مراتب دیگر
حمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خربوزه را پخته میکند و آفتاب
نداند که درین زمین خربوزه کاشته اند و کو خربوزه نشناسد که تکمیل او بر دست آفتاب شده است
و مانند آن است که فصل زمستان مرد مجرور را تر و تازه میسازد و گوهر یکی دیگر را نشناسد و نه قصد
او قائل نباشد همچنین اسلوب نفوس کلیه که مبدا ارفیاض ایشانرا برای مصلحت کلیه بزمین
فرود آورده است نفوس ناقصه را مکمل میسازد و اینجا هیچ پیغامی و کلامی در میان
نمیباشد آری اذکیا نفوس بوجهی از وجوه این سنت را میشناسند و المعنی حاصل بر آن
میشود که از کلمات و اقوال آن برزخ بسبیل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کنند
اما آنچه من از ان برزخ اعظم دریافته ام همین است که ان اعتبار است نه بقصد مسی که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجدد و ساعة فساعة خاصه او ست این معانی را اراده
بفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب
تحت دیگر است چون مراد عجیبه بخاطر ریخته اند که تمیز قصد متجدد از قصد طبیعی کنم و غلطی که از تسامح
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده هست بر اندازیم در امثال این موشکافیها پیش اهل تعمق
معذور خواهیم بود و الله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه
ودیعت نهاده اند قوه ملکیه قوه بهیمیه هر یکی را خواص هست که امداد او مینماید پس میباید که متحلی
بخواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه بآداب او متادب گردد و رنگ او بپذیرد تا آنکه از طبیعت
خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت متنبه
ساخت و برعایت آنها فرموده و از اضداد آنها نهی نموده اگر نیک بنگاری همه انواع بر تهذیب
و بسط این چهار خصلت هست و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اضداد این خصلت
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده نسخ را
بآن راه نیست و تغیر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شرایع در اشباح و قوالب آن است
نه در حقیقت و مغز آن ع دم بدم گر شود لباس بدل * مرد صاحب لباس را چه خلل
یکی طهارت و بآن مناسبة ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملاء اعلی کسب
مینماید سیوم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته
دامن گیر نفس ناطقه او ست از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضاء ملاء اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معتبر میشود
و اقامت شعائر ملة حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرموده همه مکلفین را الزام نمود
و آن ظاهر شرع هست و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال اربعه رسیدن
از اشباح بسبب الوان آن و تجاوز کردن از کف صور اثم بکنه معانی آن مفاسدی که نهی از
آن بوده هست و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع الشان ازا این تدبیر بسته ساخت
و خواهی و نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر بسبب جبلت و کسب مختلف بودند لا محاله

نوع گشتند چنانکه در قرآن عظیم بیان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمدیه
را که بعضیه اجتماعیه از جمیع امم بهتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعض آن اند که قبول
کردند بعض علی وجه التمام و بعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوة ملکیه با قوة بهیمیه مقارنت
کند از سه حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعض اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود محظوظ نگردد و برین شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند ثانیا
حال اگر قوة بهیمیه و قوة ملکیه با هم مجاذبت میکشند و قوة ملکیه گلوی قوة بهیمیه محکم گرفته است اما
بهیمیه را بند دست و پا گشاده است دست انداز و پای میکوبد و قوة ملکیه از گیر و دار وی
فارغ نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الیمین گویند و سبب بقاء بعض قوای
بهیمیه درین صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرة قوة سبعیه یا قوة عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال بر میکند پس زین اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرة این قوة صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده
و اشتغال معاش بر وی غالب است و اگر قوة ملکیه فیروز و منصور شد و قوة بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و ابقاء قهرا متواتر کسر سورة او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در
شخص مذکور چیز ضرور است این دو قوة میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
بر بنیه از وی بوجود آمده تا عقل بقواعد حقه مهذب شود و قوة عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوة عازمه که سبعیه می نامیم ضبط نفس کند و آدمی بجهة جهت شایسته [illegible]
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه و این سه قوة افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از آن تمیز کنیم میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل آنچه ظاهر شرع که
باسلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبحوث عنه لطیفه [illegible]

ازاقرار نیز اقرار آن میباید کرد و عمل نیز عمل بر آن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قالب عقل
و نفس باعتبار تقویم جوارح و آلة بودن برای تکمیل فعال جوارح و فنا در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد و برای تفهیم این لطیفه بر این فقیر صورتی ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود و غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بازده او ضعیف گشته اما او را دو قطاری لبته بود که او و غیر
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر انفصال روح براه معرفت بود از آن هر دو از رفتن باز ماند نقش بحال
بود و مرد نیش بهمان و در این حال آگاه باشند که این شتر قافی است در لطیفه جوارح و مواخذه بحال
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث از همین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از جانب
مقرر فرموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از آن کار باز ماند مثلا نخست وضع
ستر در میان نساء و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید آنگاه بر مقدمات زنا
نظاره جمال نساء و اختلاط با هم و غیر آن تعزیر را کشاده ساخته اند آنگاه به زنا حدی زاجر
مشروع نموده اند و مثلا ساختن شراب و خوردن آن منع فرموده اند آنگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر فرموده و علی هذا القیاس بوجهی که اگر امر خلافت کما ینبغی منتظم شود فسق از میان بر خیزد و
این بحث وظیفه این کتاب نیست اما منافق را اقسام اصلی سه اند منافقی که قوت طبیعیه نفس
او غالب است و قلب و عقل تابع او شدند و نفس سبعی و نفس [illegible] را که همراه آمدند حال این شخص آنست که بی از
شرع و عقل هر جا که خواهد برود و هر کاری که خواهد کند با مشوره در آویزد اگر چه عقل و شرع از آن منع
دارد و در قاعده رسم و عرف بکاری عظیم بکمر مسدودی هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی
دست آویز خود ساخته بود. آن حیله از دار و گیر مردمان خلاص شده و نزد یک خود نیز در آن
کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزن ایمان که بدل مضمر دارد بآن عذر دفع میکند و این
حالرا تعالی بخادع تعبیر فرموده یخادعون الله و هو خادعهم و به پیچانیدن سینه اشارت کرده الا انهم
یثنون صدورهم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و پیچانیدن آنست که خاطر حق
را بخاطر باطل مستور میکند و علم خود را مجهل میسازد گاهی اینجا نیز فرود تر رود و اصلا خاطر شرع
زجر او نکند و بهمان عذر نامشروع مطمئن گردد و تنازع و تناقض در میان سینه او پدید آید و گاهی
اینجا نیز فرود تر آید و آن رخصت را دست آویز نسازد و از آن زاجر حسابی نگیرد و خیر دل

صرف ورزد گاہے ازینجا فرودتر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و درین
صورة خطیئہ احاطہ بوی کردہ باشد قال اللہ تعالی واحاطت بہ خطیئتہ اولئک ہم اصحاب النار
ہم فیہا خالدون نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا و بر ہمین مراتب تناول
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بہائم
و استحسان دعة و طلب کردن ثیاب ناعمہ و بیوت منقوشہ و بساتین رائقہ و مراکب فارھہ
بذہن خود تصویر باید کرد و در ہر یکی التذاذ نفس و سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بسبب
آن باید شناخت چگونہ رضاء قلب بارتکاب این امور و تحاشی از مخالف آن دوست داشتن
ہر چہ بدان رساند و نفور شدن از ہر چہ ازان باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سہل دانستن
و زبان دراز بدل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونہ عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل وجدان آن و دفع موانع آن و تربص تا آنچہ پیش خود معد و مہیا دارد سعی مینماید و
این صورتہا باندک تامل میتوان شناخت و منافقی کہ قوۃ سبعیہ او افراط کردہ است و نفس
و عقل مقتدی او شدند حال این شخص آنست کہ دلش پیوستہ غلبہ بر اقران و انتقام از مزاحمت
کنندگان دوست دارد و بدنہا حقد در دل مضمر کند و پیوستہ در خیال کشتن یا زدن یا
مصادرہ کردن یا اہانت نمودن خصوم باشد ہر گاہ استقلال دوست مسلم داشتن ہر کرا ہم
سر او دست از پا افگندن و در او فی حرفی غیرت بہم آوردن ہمگوید من ازان ناکسان نیستم کہ تحمل
کسے بردارم یا بہ بیحمیتی و بیحفاظی صبر کنم در این راہ ہر چہ شود گو شود واخترت النار علی العار
مذہب او ست و در طلب عزت و در دویدن و رفتن مشرب او و درین راہ نفس مطاوع او ست
و عقل معاون او در امضاء غضب بہر محنتی کہ کشد بروی گوارا ست و در اجرای حقد و
انتقام بر منصوبہ و دور اندیشی ہموار است یا آنست کہ دوستی قومی یا رسمی دامنگیر حال او ست
و دران باب مساعی جمیلہ صرف میکند و از دفع شرع و عقل آن نزاحسابی نمیگیرد و میگوید وفادار و
دین من ہست و لازم گرفتن وضع خود آئین من ازان بی حفاظان نیستم کہ ہر روز دوستی
گیرند و ہر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جہال اصحاب قوۃ سبعیہ بجولہ متصف باشند

و در نظر ایشان از سهو بان فاضلتر نمایند ۵ وللناس فیما یعشقون مذاهب ۞ و منافقی که قوة و را
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج وارد اباد شبهات تجسیم و تشبیه و اشراک
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقه اسلام کند یا این است که او کار ردیه ظلمانیه بر دراکه او
غالب آمده است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و عزمی نمیتواند سر انجام داد اگرچه جهة مخالف هم راسخ
نشده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا آنجا عقل او وسعت ندارد که
خوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة و کثرة و باعتبار یک جهة و یک کار از ین قسم شدن و باعتبار جهة دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شده نه که حصر آن مقدور عقل نباشد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و هر تسلیطی را
بعملی که مؤید است مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کند و او را مرسل رسل و منزل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کند و آنرا خدا تعالی بتذکیر بآلاء الله و بایام الله و بالموت و ما بعده مضبوط ساخت
و باعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلاة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا از ثواب و عذاب باشد
و محبت او با خدا و شعائر او بود و نفس بزوری که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرد و اندکی در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلة سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب و حب
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و تشبیه
بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتدا بالطبیعة است پس طب جسمانی اقتدا است بالطبیعة

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب تربیت و تهذیب که لطیفهٔ عقلیه اند و در او تربیت
و ایشانرا راسخین فی العلم گویند و جماعه که تهذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت نفاق
نیز فی الجمله خلاص یافته اند اصحاب یمین اند و عدد این فرق بسطی میطلبد که وظیفه این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند و قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا اؤتمن خان و خدا تعالی در قرآن عظیم صورتهای هر سه فریق را باشباع تمام شرح داد
و آنچه جمال فذ بین طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرمود و ترک تجرد را مکروه داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال فراج و موافقه
متابعت طبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود و ذلک تقدیر العزیز العلیم

فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و آن بطریقت

و معرفت مسمی میگردد بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که بتعمق و تشدد فیها
و اعتنا بالکسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص مرد و امکن
برای هر دوائی پیش گرفتند و گفتند که بالع تجرد نفس عادت و رسم نیست پس قصی الغایه سعی با
کرد تا نفس شهوانی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت نافین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت مشایخین که با شتهات اهل حضر آشنا نباشد بعد اللتیا و التی قطع از حضر و ریاضات زندگانی
نفس کرده مثل دادن دوا مهزل بابدان ازهم نباشد و هم چنین خود را در ذل فکندند و سیاحات اختیار
کردند و مشغول کردن نفس را باشتغال که سبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فرو
شدند و بجیفه دنیا باهمیا سکندر اینها ندو موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند ایشانرا دنیا
کاری و مذمت دنیا را ایشان راهی و قوه در اکه را ریاضت کردند تا غیر معانی اذکاریه در یابد و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطمح
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بر آن متصور نبود و اهم
تصورشان مقصور بر این بود که بی فتور ریاضت کشند و اول و آخر راه را نشناسند و اول کسی که این را

قاعده نهاد حارث محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکردند بعض ملهم میشدند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه و ایشان ابدال میشوند و بعض ملهم باین قسم نمیشوند اما بعض
قوای مثالیه و ایشان جسته جسته ظهور میکرد و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی ارض و مشی علی الماء
بروی کار می آید سید الطائفه جنید اول کسی است که او مین تعمق برآمده راه متوسط اختیار کرده و هر یک
را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و منت جنید
در گردن اوست و اند باد اند و صاحب قوت القلوب ابوحنیفه صوفیان است هم روش جنید را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر بالکلیه از آن
تشد و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطائفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و در این
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا مونه تفاصیل آن کشیدن در هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبدا حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رانی میکند بر قلب و عقل و هر دو را
خادم خود میسازد و از اینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع ان رذایل را نفس میگوئیم و هم
گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه دراکه خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوئیم و عقل گاهی معنی دانستن
یا قوتی که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است و
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و هم

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق دانسته شد
که این هرسه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و همچنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر مبدء حیوة و گاهی
بر نسیم طیب که در بدن لحمی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شد و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود و مراد او باینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهة روح ملکوت و نفس ناطقه بروی
غالب آید و همچنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجا است که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را اما آنچه باراده سر کنیم همان عقل است چون اخلاد بارض بگذارد
و احکام علوی بروی غالب آید و مشاهده تجلی اعظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او را نظری است خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد برتر است اما او را نظری است بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انبهام و
صعوبت فهم مرام پیش آید و بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان ان تحقیق نمایند
و حال روح را بطن او نمایند مثلا محبت قلب را تقریر کنند و بعضا ازو الفت و انس انجذاب
بهنجوان از احوال روح است نه از احوال قلب و همچنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از ان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
همچنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و بایکدیگر گره خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هریکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگری بهره میگیرد و در حقیقت باتش نرم
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگردش آن میگردد و بحرکت ان حرکت
مینماید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است اما چون

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که آن را میزانی که اعتدال صورت قوس تقاضا میکند موزون
سازند لابد است که هر حکمی را منبع آن منسوب کنیم و قدر ظهور هر اثری بقدر قوت اصل مربوط
نمائیم یا مثل سیماب که در روی دو جسم هم آمده اند سیلان از بار است و نقل از قبضه عجائب
آثار که از سیماب ظاهر میشود ازهمین گره است اگر فرض کنند که آب نقره از هم جدا شوند مانند
درهمی باشد که در یک غرفه آب نهاده شود اینجا آن اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایشها
همه مختفی شود همچنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این گره ظهور میکند و چون
صحو صرف و تمکین محض و بقاء مطلق بوجود آید و هر لطیفه بکار خود مستبد باشد بغیر اطلاع
دیگری این نمایشها همه نیست گردد و جدا مانند شطح و صدق از عالی شناخته نشود
و باید دانست که مقام صفتی است که در سلوک راه خدا تعالی کسب میباید کرد تا سلوک
او تمام شود و لابد حد متنوع است که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش
دارد زید را بطریقی پیش آید و عمرو را بوضعی و حال یا ثمره این مقام است یا نام وضع خاص
او باشد که درین شخص و درین وقت بحسب استعداد خاص او ظهور نموده است نیز آن مقام را
نکته گویند و حال را مع هست ثمره تشتاق ترک مقتضیات نفس [illegible]
و ثمره که عقیب آن ایدار جنس نور و صفا و [illegible] حال است و همچنین صورت اثر گرد
بند در دل سالک و مقام توبه رسانیدن حال است چون اصل جبلت نفس تقاضای شهوات
است لاجرم تهذیب او توبه درین باشد چون اصل جبلت او طیش و سکسری است و
طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود بر خود
جوش زند و خود را خوار کرده داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندامت و خجالتش روی میدهد و این تسلیط نفس
سبعی است بر نفس شهوی و انجمنه بغیر فهم نکته و غور در [illegible] ان در دل و جا یک زدن آن
میسر نشود چنانکه بسیاری می بینیم که بعض سخنها بدل اثر می کند و در فی آن اثر میماند و این
تسلط قوه دراکه است بر قلب لهذا اکابر صوفیه مفتاح توبه زاجر را گفته اند باشد که انقلاب
دنیا ببیند و یک دفعه خود بخود از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن و اخذ شنود

و وقتی عجیب مصادقه نماید و بیکبار دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با اهل الله
آهسته آهسته او را میل استقامت بدل رساند و در بنصورت را وجد وقعی نباشد بلکه شیء بحی
و نزاع سبب انبعاث وجد شود و حقیقت وجد تغیر قلب است بوجهی که این تغیر جمیع جوارح
را در گیرد و اقتضائی که قلب را در جوارح بوده است بهم زند و این وجد گاهی صعق
باشد یعنی بیهوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بکا و حزن و گاهی مجرد نفرت از ما سوا
و منجذب شدن بجانب حق و نزاع انافی عقل است بر قلب و وجد کار قلب است و مقید
شدن نفس است بهیبت قلب بعد از ان تیقظ باشد و آن هوشیاری و خبرداری از
مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بریدن و نفرت پیدا آمدن و آن از عمل عقل است و
جریان عقل بر وفق حکم قلب و ادراک و مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن
اقلاع است از مخالفات و تغیر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاید
ان صبر فرمودن و سرکشی او زایل کردن و این تغیر قلب است جوارح و عادات را و در
زیر حکم خود در آوردن و بعد از تهذیب خود متهذب ساختن بعد از ان زهد است و زهد عبارتست
که مانع مشغولی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد
و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل اهتمام بمال و اهل و محبت
ایشان و انس با ایشان مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شعر
و معقولات افتادن و این نیز اعراض قلب است از غیر محبوب بعد از آن محاسبه
و هوش در دم یعنی هر نفسی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بحضور و جمعیت
میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ابقاء آن افتادن بلکه
فکر زیادت کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن بالجمله این قدر تهذیب نفس را
خواه اولا حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویم و مقام
توبه صور بسیار مختلف دارد چنانکه چون مرد جوان شود و رغبت به نسا پیدا آید و آهسته
آهسته مقتضیات محبت از اشتغال اوقات با آن و بذل مال و نفس در تحصیل آن
در دل او گل میکند و چه چیزها که بظهور میرسد و هر شخصی بنوعی ظاهر شود احوال دیگر و به

اما عقل آنهم را باتحاد اصل آن منحصر شماردیم چنان این مورا چون نفس شهوی مسخر
و محکم قلب و عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا را آنرا بیک نام مسمی کنند و آن
نام توبه است پس مقام توبه یکی ست و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود بچهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب آبا جبلت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغییر اوضاع و اشتغال باشتغال ست و اثر تهذیب باین اعتبار سمی ست بصدق و
ادب و دیگر عروض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار وجد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طلبش شره او حساب
گرفتن و او را بخواهد یا نخواهد بر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین
اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفا بدوستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الله است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن دیگران
است و قاهر بودن بر داعیه غضب و شح و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و اثر تهذیب نفس بان اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الله و سماحت است
و ازینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و اما ثمره
تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود دو چیز است یکی آنکه از احیانا عالیه یقینی تجلی علم
کرده حظیرة القدس ثابت است بروی مترشح شود از راه ناساریقا و جزمی بخاطرش
رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل آن مستیقن به نیز نتواند حرف
زدن ه واند اعمی که باور دارد پیکی خفی بخاطرش تابید و آن یقین مفضی بتوکل و
تسلیم شود و دل و نفس را خلعت از رنگ خود پوشانند دوم آنکه از او عیه علم عالی که در
شرع بلوح از آن تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بودنی
است بروی فایض شود در رؤیا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در ساخت نیز دو چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر مغیبات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل با برکتی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیتی ادراک کند و صورت صفات
و اسما به ذهن وی پرتوی افگند و یکسانه ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات
معنویه بوفور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب اند و فواید تربیت و اصل تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام است بهر سه لطیفه و عایده او شامل است جمیع
این شعب را و درین مقام اختلافی هست در اوائل صوفیه و اواخر ایشان اوایل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعیانها و خصوصیاتها معتبر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقصد
تر دانستندی و دوام عبودیت را تتمه و تکمیل ریاضات شناختندی و اواخر نخست بغیر دوام
عبودیت مشغول نمیشوند و این هم را مفیدتر چیز میدانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبه
می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرد و
اگر بسبب سلامت فطرة و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فبها و الا آنچه ظاهر نشده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بی شبهه این
نسخه ایست عجیب که برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود آن شخص را مجذوب مراد گویند و اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک مرید گویند بالجمله دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن محصور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوات
بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف و قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف ببسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و لصوق و چسپیدن او است با حضرت حق و مشغولی عقل است بیاد کرد و شهود
دوام حضور و سر این نسبت صفیه طریقه حضرات خواجگان نقشبندیه قدس الله اسرارهم است و درین اختلاف

واقع شده است قومی اکتفا به مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر چنانکه باید [illegible]
سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متأخرین است خواجه نقشبند آنچه گفته اند [illegible]
است به [illegible] دلالت کننده نفی آن از اصل [illegible] و اشتغال [illegible]
پرورش لطیفه [illegible] و رعایت هر مقامی و مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان
وقف نمود هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس [illegible]
[illegible] داخل [illegible] مقامات بطولها [illegible] کار آید این کیفیت
در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا باید مهیا کرد و بعد از آن
هر تمثالی که خواهند از آن بسازند هم چنان دوام عبودیت اولا باید درست کرد و بعد از آن
هر مقامی که هست از آن درست ساخت ع ثبت العرش اولا ثم النقش و بعد از درست شدن
دوام عبودیت ظهور مقامات به وفق مزاج اصلی این شخص [illegible] خواهد بود پس مقام صدق
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب به جوارح و اوضاع ظاهر غالب افتاده باشد و در
مجاری عادات از تحریک جوارح و اوضاع را بظهور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص
افتاده است اگر محبت قوی در دلش جای بگیرد و دلش تقاضای [illegible] رسوم آن قوم
نمیکند و اوضاع ظاهره مثل [illegible] گفتن و اکثار زیارت [illegible] اکرام [illegible] غیر
آن از سنن عادات [illegible] این شخص را از اتمام مقام صدق مأیوس نباید داشت
و شخصی که قلب او متانت ندارد و وقتی [illegible] سلسله از دست [illegible] جزع
مبتلا میشود این شخص را از کمال صبر و الفاء حقوق آن مأیوس نباید ساخت دوام
عبودیت [illegible] است و روییدن شاخ و برگ و بر وی کار آمدن [illegible]
[illegible] زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن فطرت [illegible]
ولکن [illegible] اگر دوام عبودیت [illegible] حاصل شده مقامات جلوه نمود هیچ باک نیست [illegible]
[illegible] شخصی را که دوام عبودیت [illegible] کرده بود [illegible] سلطان الذاکرین [illegible]
گردید [illegible] شد [illegible] از آن شیخ این مقامات و طریق [illegible] اجمالا [illegible]

و دانست صدق عبارتست از موافقت ظاهر با باطن و این ماخوذ از صدق احوال است
و از صدق اقوال حاصل شود و وجود آن صحت فراغ قلبست و ظهور آن بر جوارح بحکم لو خشع قلبه
لخشعت جوارحه که قلب بر جوارح فرمان روائی میکند و بسبب محبت خود آداب جوارح در
کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت جبلی قلب باشد و بدین ترقی بدوام عبودیت التزام نماید
در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدقست و خشوع جوارح
و آداب تعظیم در سخن رعایت کردن و جمیع منتسبان محبوب را دوست داشتن و تعظیم نمودن
پدید آید و مثلا اگر نام خدا بر ورقی نوشته یابد آنرا تعظیم کند اگرچه از کسی نشنیده باشد که تعظیم
ورقی که بران نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و
سر فرو کند اگرچه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باید که هر شی بتفصیل
آداب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تعهد نماید و بتکرار میباید که از راه انقیاد دل بمحبت آن
آداب از وی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد و حب عبارتست از مشغولی دل است بجمال او
احوال حیا و حزن و ندامت و کراهیت دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود
و دوام عبودیت در آدمی این استعداد مصادفت کند و ارواح قلبیه اندکی رقت قوام داشته
باشند این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت قوام ارواح دفع
این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر و صعقی و غشی پدید آید و این وجد
مخصوصه و آن وجد مخصوص صاحب حال باشد و استعداد وجد و قابلیت آن که قایم در نفس مخصوص
است مقام باشد و تحصیل آن بتوفیق روح بود و آن بتقلیل غذا و افتادن در حزن و فقر و
و قلب بلبس بر فاهیت و دعة و سرور و نیز تحصیل وجد با عتزال از صحبت انام باشد خصوصا
آنکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد و باعتقاد حسن وجد و بعث خواطر بران
پیران و دل را از همه جهت بند کردن و در داعیه آن واله و مصروف ساختن باشد و باستماع
اغانی طیبه و القاعات موثره که بخاصیت طبعی در دل جا کنند و در این دو سه کلمه اسباب
وجد همه گفته شد فقد بر و در اینجا غلطی هست فاش که جماعه اهل وجد بآن مغرور شوند
و آن انست که طبیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیة یا انقیاد یقینی که بعقل مترشح شده باشد

از نغمات لذیذه و ایقاعات متناسبه متأثر شود مانند متأثر شدن بهایم از اغانی و ایقاعات
و الشرا یکی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاشا لله ثم حاشا لله مقامی را که آدمی
و بهایم دران مشترک باشند چه لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تأمل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمزاج ام سفلانیه
مایل تر است یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر ریاست پرستی موقوف بر متانت مزاج قلب است و تولد
درمیان این متانت و دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط عقل است
بر قلب با عانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن ثواب صابرین و شناعة جازعین و
اعتماد و توکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و اینمعنی ناشی از ترشح الهامی یا کشفی باشد
بر عقل از ما فوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند اینجا رذیلتی است مشابه بتوکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تهور است بغیر تأمل در عواقب امور
یا در ورطه افتادن و فکر معاش را بسبب [illegible] ترک کردن و تقوی عبارت از محافظت
بر حدود شرع است و محبت شعائر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
هرچه منتسب باشد بخدا حتی اولیاء الله نیز و این را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ
گویند و سماحه و حریة عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش شره و جزع
القا کند متأخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب استنباط کرده اند
و بتکمیل رسانیده و متقدمان با آن نوع آشنا بوده اند علی سبیل الندرة بلا تعین عدد بر آن
نسبت چیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تأثیر توجه است در تلمیذ و تأثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوة غلبه و عزم ودیعت نهاده اند و صاحب
قوه و عزم بهر چه متوجه شود او را نسبت خود حقیر داند و خود را برو سه چیره دست بیند و
چون با کسی مقابله کند بسوی غالب آید و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و هراسان
گردد و اگر این شخص با کسی نشست و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
در آن کس سرایت نماید و مردان در قوة غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه
الاتم دارند و بعض بالکلیه ندارند و بعض بین بین باشند اما در مجالس تفاوت این قوة

در ضمن معاملات و گفتگوی و داوری یا حرب و ستیزیدن بظهور آید و در مجاری عادت
سرایت حزن و نشاط مقرون بود بگفت و شنود معنی که مشعر بان صفت باشد از نتیجهٔ او
این قوه را امتیاز از سایر قویها نباشد و صورت و صفت آن در دل ایشان متمثل
نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و
وجد و شوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقتران باین
چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود
گیرد پس این شخص متوجه شود بتلمیذ خود بوصف غلبه و بهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
و چشم همت بدل و عقل او دوزد و هر صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تلمیذ ریزد
و این را تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نگریستن گویند و الحق توجه بقوة غلبه رنگین ساختن
تلمیذ بصفتی از صفات محموده نفیسه است بغایة بزرگ و ماجرائے است بس عظیم شکل وی مثل
شخصے است که چقماق می آرد و آهن پاره را بر آن می زند تا ذره آتش منقدح گردد و
این ذره گاہے منقدح میگردد و گاہے نه و اگر منقدح میگردد گاہے فرو میرود و گاہے در پنبه
میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک در هر
وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند و او را پاک میسوزد و شتان بینهما و چون
سالک از یقین که مقرون بالفاظ و کلمات اذکار باشد و از اتفاقی که در ضمن حروف
و صوت بود درگذرد بسیار است که قوة مدرکه وی را همه خدمت آن نماید و صورتی
که در آن شکل و لون و جهت بود مستقر شود برای یقین تمثالی راست کند تا شرح و تفصیل
آن نماید و این صورت بمنزلهٔ علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بان علاقه باز بسوی خود
آرند و در بعض ازمان این یقین صرف منبسط گردد بصورة خیالیه و آنرا تجلی صوری
گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام و کشف گاہے مصادف کند استعدادے نجیب و النفس صفی
گردد بخواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص گاہے مبہم التاثیر باشند و گاہے
مخصوص بمقامی دون مقامی و در تحصیل اینها یعنی ترک حیوانات و چشم دوختن بملایکه سفلیه نیابتیه
مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی مدلول شده

بسازند و فرق میان هر دو نشانشد اعتبار آنست که عارف آیتی یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا
منتقل شود بمعرفتی از غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص و اشارت و ایما
شبیهها و آن هست بلکه از آن راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی چیزی
بیاد آید و انتقالات خواطر در یقظه و منام همین نوع باشد کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات گاهی
حدیث نفس باشد و گاهی وسوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود و حق
تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده
باشی که قوال قصه لیلی و مجنون میخواند عاشق را قصه درد مندی خود و اعراض محبوب
یا اقبال و بخاطر میگذرد و بیادش می آید و از آن مرحظها میکند و جوشها میزند این خود
قصه لیلی نیست و نه مستنبط از آن بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتران این کلمه
پس عمده در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم صنف
اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاه داشته اند و برحسب آن دریائی را سر داده و این علم وظیفه این
کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف و در رسالة الارجاء تفسیر عرائس و حقائق سلمی بسیاری
از کلام شیخ اکبر شیخ الشیوخ سهروردی از همین مقوله است چون سالک از تهذیب نفس
و قلب و عقل فارغ شد و فتوح آنرا بدست آورد بعد از آن مطلوب تهذیب نفس روح و سر است
تهذیب نفس که سابقا تحصیل کرده بود نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال از وی مطلوب میشود نوعی
دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس دو نوع است یکی آنکه مقتضیات خود از قبیل
مرغوبات طبیعیه یا مرغوبات سببیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار
در انصباغ بصبغ این رذایل صرف میکند و علاج آن تسلیط عقل است بر قلب و تسلیط قلب است
بر نفس و تولید مقامات از میان این دو تسلیط کما مر بیانه دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از
مرغوبات شهویه و سببیه فراموش کرده است هر چند نفس را بکاوی صورة معشوقه و لذت
جماع را در وی نیابی و هر چند تفتیش نمائی حب جاه و حرص مال را در وی اثری نبینی اما
از وی دودی سیاه بر می خیزد که روی روح و سر را مکدر میکند و غباری پیچان میشاید
که این دود آئینه را بغبار آلوده میسازد و عقلی از وی برودی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بدمزه مینماید هرچند در تفحص اصل آن غبارے افتد نمی فهمد که چیست و هرچند عقل را در پے
آن دوانیده میفرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف ناقد می شناسد همان نفس است
که بدخوئی او ابدالدهر کم نگردد و هیچگاه از جهاد او فراغ بدست نیاید نیاید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قایم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از انجا اطمینانی و آرامی کیفیت
فایض گردد و این صفت اوج مراتب روح است و غایة حرکة خودش بمقر اصلی خود صفت
دیگر جمع شدن او ست با ارواح طیبه ملاء اعلی و منجذب شدن بسوی انها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از انهاست مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقوش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفسخ میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات باثار شتے گاہے مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاہے وارد باشد و سبب آن پیش دستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است و
منشاء آن تخلف وست از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
حال وقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بروح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گوییم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد و بالجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملاء اعلی معبر است بمحبت خاصه و ان غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را دران عقاید و غیر شوق و
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بحالی از مقوله وجدان حال قلق و جوشش زدن
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود عقلا میدانند
که این میل یک چیز است منتج بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکة است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبة خاصه همون میل است بلکه آن
میل بحسب نتیج باطمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبة ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبة آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبة حدید بود پس آن محبة خاصه چسپیدن با تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و تنگ در بر گرفتن است و التهاب شعلهای الفت است
بامثال این معانی والله اعلم ۵ بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت ✦ و اندران برگ و نوا
خوش نالهای زار داشت ✦ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ✦ گفت ما را جلوه
معشوق در این کار داشت ✦ و هم چنین سیر را بالاصالة دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چه ازین مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
سیر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملاء اعلی که حول
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب و این صفت حضیض مراتب سیر است و منشا آن تخلف
سیر است از اعلاء منازل خودش بسبب لحوق بعض لوث طبیعیه و اثر آن خبر دادن است
و آگاه شدن است با آن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او نه اثر پذیرفتن مانند شمع
و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یار شود معرفت باشد و فرق
است میان مشاهده سیر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
چیزی ست که آنرا می جست و یقین باور داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده باور داشتن
است و اینجا غلطی است عظیم که حل آن حوصله هر صاحب وجدانی نباشد و آن آنست که گاه
قوة واهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی بهم رساند و صورة وهمیه انتزاع نماید چون
این صورة وهمیه بر صاحب وجدانی غالب آید داند که مشاهده است و هر چند علوم و معارف
خود بیشتر این دو مسلط کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورة
وهمیه آوردنی راست نباید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمثابه آمدنی شود و آمدنی
در اول امر مشتبه با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت وهم مقید بوضع و حیز است اگرچه آن حیز
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ وجه متحیز و ذی وضع نیست نفع نکند زیرا که همین
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
و اگر گویند این صورت وهمیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از حس مشترک
جهت چه فایده دهد خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید وقع هذا اگر این صورة در لطافت و نازکی مشتبه

بمجرد صرف کردن کیمیائی است عجیب که بمراتب ستر زدیک میگرداند میان این دو رکن
که روح و سر باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر سر و بمقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادر و محبتی بی مثال و با التهاب شعلهای الفت این حالت را
بحیثیة اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ این حالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس و جوارح
از کار خود ها معطل مانند آن اتصال احدیت وجود و عدم معبر شود و اگر سر از بعض کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جود گویند مانند
جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل و توجه بمشاهده آن اگر زیاده
تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا انس گویند و اگر سر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پدید آید می بیند اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر دو نفس در این حالت برخیزد و باین دو یار وفادار آمیزد
و ایشانرا بشورش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود ظاهر
نماید و شرح و تفصیل آن انس انبساط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعض احوال اتصال
بدست آید و در بعض احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز محجوب
گردد لوایح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه
اتصال مستور گردد و بعض حجب نفسیه و لقیه از رو در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفتح
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته شبیه بادراک و فطانت باشد جائی که
از آن نکته بدل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر هر دو بحضیض خویش فرود آید لصوق
بملاء اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجب نفسیه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی بلکه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی ازین لطایف در حد
خویش حکمی دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها امتزاج
واختلاطی وانعقادی وارتباطی مثل امتزاج نقره و آب و جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
و جسم [illegible] واقع شده باشد یا این است که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و امداد و معاونت دیگر
بقدر ضرورة ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامة حاصل شود و اکبر ناس آن است که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورة امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت و اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبه
سکر و وجد پیش آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ نفهمد نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرة و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
[illegible] هیچ تمیز نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل بیفتد چنانکه از اهل وجد
دیده شده و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه [illegible]
[illegible] عقل و نفس محو باشد و غلبه [illegible] همه غیبة باشد و این همه تفصیل فنا و وجود
[illegible] است و بقا و وجود روحانی و بعد ازین فنا فنای دیگر است که در فصل آینده
[illegible] همه لطایف را چون دوام عبودیت ظاهر و باطن خود صرف
[illegible] ساخت [illegible] ازان نصیب خود گیرد بدان ماند که آب در بیخ نهالی می ریزند و
[illegible] برگ و شاخ میروید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلا ذکر [illegible] بضربات
[illegible] نفس و سبق باطنی که متوارث خواجگان نقشبندیه است و سماع
[illegible] انگیز دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت تلاوت و اوراد و
[illegible] ارواح اولیا [illegible] سینه و مراقبه صفات و در فکر تدبر اسماء

افتادن عقل را بمنصه جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
است سر را اشتبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلا بر ابنا جنس و این شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
و منازعتی قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصادعت میکشد و درین وقت حلاوتی
بسیار روی میدهد اما بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرو می آید
و ظاهر و باطن سالک را در میگیرد و کیمیائی است عجیب که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی لبس
شگرف که بیگانگان بان راه نیافته اند همانا شیخ ابراهیم ادهم همین نورانیت و حلاوت اشارة
فرموده است انجا که گفته من نفس را دو بار بمراد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرد و شناختن تهذیب لطایف نزدیک ما بچند چیز میباشد یکی بحلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان محظوظ شدن و دران لذت یافتن دیگر بنسبت مختص
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب جد و شوق صاحب
قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبت اویسیه یا طهارت و
عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک را بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود وجد و شوق و قلق دارد اگرچه بتهذیب
همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنویه محظوظ است
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثار این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر باحکام سر
مسرور و کل حزب بما لدیهم فرحون درینجا غلط نکنی و اگر از کاملی بعض احکام بداتیه دیده شود
بدینسبب زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داد میدهد اینجا دو نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف مزاج ایشان بوجهی آفریده میشود که [illegible]
فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نباید و چون
اینجا عده را از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

ودر غایت لطافت ونازکی خواهد بود پس شهوت دیدن اما رو بر ایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل وعقل را فی الجمله بخود کشد و از میان این رذیله عبودیه
نتایج عجیبه بظهور رسند که عوام در حل نها درمانند و از همین جاست آنکه بعض سلف در حق بعض
گفته اند کاش کردی وگذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ه کفر
گیرد کاملی ملت شود ه و بر همین صورة قیاس باید کرد احکام سبعیه را که از بعض کاملان ظهور
میشود ه در ضمن همت انگاشتن و دربار افگندن کسی بظهور می آید بسیاری ازین
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دیگر آنکه در دوره نخستین از ادوار ملت
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قلب بنسبت اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم آنها پس
اینجا هم بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالا خواص را
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطایفه در این اوراق
والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل فصل ششم در تهذیب لطایف خفیه و آثار العلوم
حقائق و اشارات کنایت کرده میشود قبل از خوض در مباحث لطایف خفیه باید دانست که حقائق
و احکام آن لطائف مالوف اذهان نیست و مانوس سماع نه و باستماع آنها مستفید نشود
الا دو کس یکی آنکه نزدیک بکمال نها رسیده است و بتهذیب آنها مستعد شده دیگر آنکه این بحث
تصور کنیش تصوره مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف شده
است و معرفت تفصیلی را حوصله اش گنجایش نکرده دیگر اگر این بحث خواند آن معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و مکتسب با موهوب درآمیزد و مانند شی واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف غامض این مباحث شنود اگر بفهمد فبها والا آن را
بر قائلان حواله کند تا روزی که هر کس سرائر خود را پیش پروردگار حاضر نماید دیگر نیز
این علوم پیش آرد و همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود بالجمله چون سالک
ازین لطایف پنجگانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح علوی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریای نفس کلیه یا تمثالی است
از نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بروی منطبق میتواند شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه یا ملکیه یا شیطانیه حبابی هست و مثالی از آن نفس کلیه یا هر نفس را حکم علیحده است و نفوس کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس فلکیه اقرب شی هست بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی را ماده هست خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده بر آمده و برای همان ماده به تیره خاص مکتسی شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض دیگر مهذب شد لامحاله قابل نفسی گردد الطف از اول و اصفی و اعقل از اول آنچه عناصر بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جوی ظهور نمودند دریا نفس چیزی زد و در بهترین کائنات جوی بخلعت خاص مکتسی شد و اعتماد این بر زه بر مزاج کائنات جوی بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای عناصر است از خواص عنصریه و استتار آن خواص بان صورة قائمه و بهم آمدن جمیع اجزای متضاد در یک فیض حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوفور تمام ظهور نمودند بسیاری از ممتزجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و در افضل معادن و اقرب بها بجردات مکتسی بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این بر زه بر صورت معدنیه بود حکم فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسبه خودش پوشانیدن در تنمیه و تغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب شده است تصرف کردن و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و بصورتی خاص مکتسی شد و در بهترین نباتات در آمد اثر در آمدن وی در اینجا و بصورت خاص خود مکتسی شدن وی اینجا حس و حرکة بالاراده است چون این فیض نیز در جسم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و صورتی دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب و نفس و کیفیات مختصه به یکی هست چنانکه فصلی ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش زد و صورتی خاص لون شد و در بعض این نشر جلوه
فرمود و اثر این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که مدبر کلیات فی الکون است در این انا خاص و فایض
شدن علوم و مقامات و رین حباب و در این تمثال پس بتحقیقه فصول این با حیات
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبّره بتدبیر اول اما چون
زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منعجم شد فرود آمدند بعض عواض
مبا به جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند انسان
کامل نزدیک با نوع علیحده است درمیان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علیحده است درمیان
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی تفصیل این
پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه را انانیهٔ خاص
او و جارحهٔ خود ساختن انانیهٔ کبری انانیهٔ خاصه او را ازین مقوله چیزها بسیار است مخصوص
بانسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه و منشا اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است بر حسب تجلی له وجود و دیگر هیچ
سماوی است و آن نیز حبابی است او دریا نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه
موجی بر روی کار آورد و نشاهٔ اصداد فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است و
سبب بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از ان بعد آن یک صورة منقسم
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود کلی
نیست بلکه فردی است متشخص در هیولی عالم مثال با آن فرد او را موجی ساخته اند که با هر انسانی
که برابر کنی از مطابقت او با نکند و ازین جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها متعدد
منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قایم است و سبب این
انجذاب قربیهٔ نفوس بشریه است بنفس کلیه نسبت با سایر نفوس سوا الیه بالجمله در این روح
علوی دو جزو موجود است و ان دو جزو باهم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بجای ماده
و یکی بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است بر آمده از سطح نفوس رحمانیه بمنزلهٔ ماده است و در روح سماوی
که حبابی است بر آمده از سطح عالم مثال بمنزلهٔ صورة چنانکه مصور تصویری در خاطر خود نقش

میگردانند و الصورة تکشاف صورتے است حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذہنی و نه خارجی
بلکه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحه کلیه قایم بذات
نفس کلیه است بعد ازان موم را از حالی بحالے میگردانند تا آنکه موافق آن صورت منقشه
در ضمن سازد ہمچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل
شد بنفس ناطقه موافق ہمان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه سالہای بسیار
ظاہر شده بود سنته الله بران جاری شده است که ہمیشه صورة ظاہر الحکم باشد و ہیولے
مستور الحکم عشق معشوقان نہان است و ستر عشق عاشق باد و صد طبل نفیر و لهذا
اول سیری که عارف را میسر میشود ذہاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیر او ذہاب
بسوی ذاتیه مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیه نہاده اند وی بمنزله
روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بہت گویند و تفصیل
این نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوئیم ذات بحت بمونه خود ودیعت
نہاده است یا گوئیم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت ہویة خود باشد
و در مراتب دیگر با وجود بحتیة خود تنزل فرماید و بحتیة او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف دیگر اشیا که در انجا بحتیة منافی تنزل است یا گوئیم عارف را چون نظر بخود افتد
و در حصول اصول خودش خوض نماید منتہی نظرش نقطه شعشعانیه ذاتیه بود وی پندارد
که این نقطه در میان روح وی ست و وی فی الحقیقه در منقر غربت و حیز بساطه خود است
این مشت خاک را که ہمکان که آن عزیز الوجود را ہمان خود خوانند لیکن بجهة نفوذ بصیر او
تا حقیقه الحقایق متمثل او شده است که این نقطه در دل روح وے موجود است این
احتمال است اول موجب تر و قایل بان شخصے باشد که حجر بہت وی در غشاوه روح علوی
وی پیچیده است و در حصول ترکیب با روح گرہے خورده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سیماب پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم عروج ذات و صرافت
ہویة اولی در تنزلات لاحقه و مانند ان لایق تر یابد و احتمال ثانی بسکر نزدیکتر است
و قایل بان شخصے است که حجر بہت وی از غشاوه روح و حصول فطرت جدا است و جمیع لطایف

او فانی در جهت شده است تحت احتمال ثالث بصحو بحت و تمکین تام و بقا مطلق مناسب تر است و قائل آن شخصی است که هیچ لطیفهٔ وی بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آرنا حقائق الاشیا کما هی دعا بزبان حال وی است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات است و همین نکته ملاحظه باید کرد در بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم سها تا چون حضرت عیسی علیه السلام این سه جزو دیدانند هر یکی را اصیله و مستغرقتی و چیز بساطی ادراک نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است و یکی را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم در حول حظیرة القدس در انجار غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی بدست نیاوردند چه خرد و حل باز ماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و معنی عبدیه اثبات نمود سبحان الله جوانمردان از السنة الحق چه نکتهای غامض میشنوند و هر یکی را در محل خود می نشانند و در میگذرند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غامضه که از حضرت روح الله صادر شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت *** و این بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل واضح شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن سه جنبه مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح سماوی غالب و منجذب شود به تجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال جهت تجلی اعظم پیوند دو از آنجا صعود بی کیف بسمت ذات بحت کند و او را چیزی از ذوات بدست آید که از آن تعبیر نتوانند اگر مشاهده گویند آن خود مشاهده نیست که وصول از اخوان از مقوله وصول نتوان گفت خوابی است فراموش بن قدر میدانند که چیزی هست شرح آن نتوانند کرد و این راه را وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب آید و این حباب منطوی گردد در سطح دریا کلیه علامت انطفا این حباب آنست که حکم کلی در فواره این نفس را آید و این خصوصیت حکم عموم پیدا کند گاهی در علم فقط لیس نظرا و منتهی شود بحقیقت مطلقه که تعیین

همه متعینات در او است و گاهی اشتغال ببعض دواعی کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول ببیند و حقیقت مطلقه را بالقصد ثانی
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقت مطلقه بالقصد اول ادراک کند و خود را و جمیع
عالم را قایم باو از قبیل عوارض قایم بجوهر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در کمون و بروز و ثانیاً نظر از این حجاب بکلی منصرف گردد و باقی نماند الا حقیقت
مطلقه و در اینجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این است که انانیت مطلقه بجای انانیت خاص قایم
شود و آن انانیت خاص را انانیت مطلقه داند یا این است که از انانیت خاصه ذهول رزد
نفیاً و اثباتاً متعرض آن نشود و نه انانیت مطلقه را بجای او نهد و نه جداگانه آنرا بیابد و آن دوم
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف و مطمح نظر او در این حالت نفس
کلیه باشد و از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن چه عبارت
گوید و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن ورا الورا را بچه نوع تصور نماید و این
راه را ولایت کبری گویند و آیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بحجر
تنیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع بپیچانند و صفا و لطافت آن لولو بحجر در پرده
نی نگردد غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
و دو حکم حجر بجهت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و لهذا ادراک ذات بحت چون
بدستش نیاید و اندرا بجز خواب فراموش نتوان گفت در اینمقام خواهی از این راه رفته باشد خواهی
از آن راه خواهی از هر دو راه و هو الاکمل الاعظم قدراً الاجل مرتبةً بسیار است که حجر بجهت از اول استقلال پیدا
کند و اندر خود بگردد و خود بخود جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدرد و صفا و لطافت روح
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطائف فانی شوند و همان حجر بجهت باقی ماند و این مختصر
حدیث کرده میشود از دو جهت از جهت تجلی اعظم و از جهت نفس کلیه و هر یکی را جدا جدا بیان نا
و هر دو بالا نزا روی باشد گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد و الهامی میرسد
و داعیه فرو می ریزد و از فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مشتمل بر اعتبارات
تعددی پیدا میشود و لطائف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سماوی و اضمحلال حکم جهت در حکم آن نامی باید و آن نور القدس است و روح
علوی را باعتبار غلبهٔ نفس ناطقه و اضمحلال حکم جهت در حکم ان نامی میباید و آن لطیفهٔ خفیه
است و ظهور جهت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباید و آن اخفی است
این است منتهی سیر اخص خواص والله اعلم و بعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد که عقل
از ادراک آن قاصر است بآن معنی که عقل را وسعتی نیست که تا آن وسعت آید در رفت میکند و دو
و پا میزند و دران وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آنجا هیچ خبر نه تا آنکه احاطه میکند بلکه از آن
تکذیب مینماید حاش لله چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد و ازان حالت نیز رمزی باید گفت
چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه ده نیزه کمال عارف از هیچ جهت بالا تر میرود و نفس کلیه بجای
جسد عارف میشود و ذات بحت بجای روح او و همه عالم را باشتغال العلم حضوری در خود بیند و علم
حضوری حیاله بذات بحت متعلق شود و این انانیه خاص را بمنزله انانیات دیگر جدا نیندارد یا این
که از ان وصول بسیط و رزدوی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه همچنان
قضا و قدر ان علوم و الهامات همه در خود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس پیدا
میکند و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفاظ
ان درین نشاه بلکه دران نشاه نیز میسر نیست و لهذا گفته اند ه توحیده ایاه توحیده و نعت
توحید من وحده لاحد ٭ آنا رنگی ازان حالت بر روی کار می آید و خبری از پس پرده حینا بعد
حین متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ه حجاب چهره جان
میشود غبار تنم ٭ خوش آن زمان که ازین چهره پرده برفگنم ٭ طرفه حالی است میدانیم که حقوق
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و غیر روه سنام آن رسیده ایم
عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن منحنی میگردد و این غیر النست
خروش حجر بهت گفته شد از ظل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گرد از
بود و این همه بحر عنه بفنا وجود روحانی و بقا لاهوت عبارت از غلبه کردن حق است بر
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف یا لطیفه نور القدس
با لطیفه خفیه جهت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطایف با انانیه کبری و در ضمن این لطایف

و این غلبه دو قسم است یکی غلبهٔ آثار و دیگر غلبهٔ ذات غلبهٔ آثار آنست که رنگ انانیهٔ مطلقه به
انانیهٔ خاصه ممتزج گردد بنوعی از کون مطلق از راه مسامات این لطایف در کون خاص سرایت
کند و بوجهی از وجوه تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فرو ریزد چنانکه سودا را
بزمین نسبت کنند و صفرا را با آتش و بلغم را با آب چنانکه در حقیقت انسان لطیفها اند
و ملائکه و نفوس بهایم و با اجسام نامیه نسبت کرده میشود و بوجهی از وجوه محاکاة هم چنان بعضی
علوم و حالات در انانیهٔ خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکاة منسوب باشد بانانیهٔ مطلقه
و سرایت باشد از اتحاد علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبة بهذا المعنی
این احکام دیدن عالم است در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن و ذهول ورزیدن
از عالم در شهود حق یا منکشف شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن دو اول متحقق نشود تا آنکه دو
حکم باهم ممتزج نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقهٔ مطلقه مرئی نشدی این با این می آمیزد و طراحی عجیب میکنند و اکثر شطحیات
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد در همین امتزاج است سالک چون حق در
حق دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده تر تنزل داعیه الهیه است از تجلی اعظم با
مصلحت نفس کلیه یا از جائی که تعدد تجلی و نفس کلیه را گنجایش ندارد و آنجا همه وحدت در وحدت است
و بساطت در بساطت پس این داعیه الهیه از احد این احیاء عالیه فرو ریزد و با انانیهٔ خاص آویزد و با
این جوهر حباب در آمیزد و این شخص باشد جارحه باشد بنسبت مصلحت کلیه و تدبیر اکبر و عقل
و نفس و قلب جالیه متلون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبیه شئی است
بحالات ملاء اعلی و مقتضای تدبیر کلی نفوس بنی آدم را بسوی وی متوجه سازند و رنگ مورد فیض
شان تجلی اعظم که در قلب شخص اکبر است کما قال عز من قائل کل یوم هو فی شان هر دیار از
جانب این نفس بسازند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فایض ملقی باشد یا علمی جدید یا
طریقه از طرق سلوک یا رفع مظالم و تغیر رسوم و عادات ایشان صاحب ملت نبی باشد یا مراد الهی
و صاحب رفع مظالم خلیفه الله باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که حل آن بجز از اصحاب تمکین
مطلق نباید و آن آنست که دواعی الهیه گاهی از احیاء نشاء حقیقه نباشد بلکه در عالم مثال

وقتی از اوقات آن داعیه باشند هیکلی عظیم متمثل شود و بر بعض نفوس بشریه جزئیه فرو ریزد
و وی در میان داعیه ناشیه از احیاز شاهقه برای نفس بخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نکند و
یکی را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از احیاز شاهقه بخصوص نفس وی متوجه شود و جمیع اعضا
شخص اکبر بحکم مثالیه مصلحت کلیه از آن داعیه ممتلی گردد و فسحتی واسع از عالم مثال العقل و قلب
این کامل کشاده گردد و این معنی اشتباه را دو بالا ساخت و راه تمیز را تنگ تر نمود و غلبه ذات
خود تحت عبارت نمی آید و معقول را در ادراک امثال این معانی بجز حرمان نصیبی نیست ما انچه
مقدور ماست این دو سه کلمه است چنانکه تجربه بحث سری است منشعب از ذات و این انشعاب
امری است معلوم الانیة مجهول الکیفیة همچنان از حجه بحث سری منشعب میگردد معلوم الانیة مجهول
الکیفیة و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را میگیرد و به جمیع لطایف حتی بر جوارح نیز غالب آید
و تسلط میشود و لوجه من وجوه المحاکاة عین خودش بسیار دیا برنگی از خودش رنگین میداند و غیر
ذلک من التعبیرات المناسبة و لطایف را بواسطه این سر منشعب از حجه بحث و خود حجه البحث نیز با انا
کبری ارتباط خاص واقع میشود مثل وی مثل قتاب است که بر شیشه های مختلفة الهیئات و الاقدار
و الالوان بتابد و همه آن شیشه ها شعشعان عجب پیدا کنند و نوری متصل از آن متولد گردد یا مثل
یاقوتی صنعتی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزا جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقة حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرة غلبه است در وقت قلت بجز در امتزاج احکام وی با احکام عالم نتوان
شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالجمله زیاده ازین
بیان فایده ندارد پس اولی و آخری آنست که ازین در طرح کنیم و بعض مباحث ضروریه این
لطایف مشغول شویم ؏ قلم بوقلمون در کف اندیشه گداخت ۞ رنگ آخر شد و نیرنگ تو تمام
نشد ۞ باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
و روح و سر کامن و مستور آن یکی از شهادت است و آن دیگر از غیب همچنان قیاس کن
همان لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و انچه میان لطایف [illegible] میگذرد کامن و مستور [illegible]

و وجدان ادراک آن نتوان کرد حالانکه آن دیگر است و در غایت لطافت نازکی آنرا باصطلاح
صوفیه ذوق گویند درینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشند آنچه بجا باشد یکی
از آن مدرک شود یا ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه همت جمعی در غایت پستی افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بحواس ظاهره پیدا
نشود آنرا اصلا وهم انگارند و یا ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن [illegible]
علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد از آن همت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن [illegible] یکبار یکسو باید نمود پس
حاسه وجدانیات قوت واهمه است نه حسایس ظاهره و صفت آن ادراک عدم اقتران [illegible]
و مقدار است و فی الجمله تعلق بحیز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرف است [illegible]
و تخیل و واهمه و صفت آن براءة است بالکلیه از لواحق ماده و حیز باید دانست که تهذیب [illegible]
علوی بدون توجه تجلی اعظم و اتصال باو و نمایش پیش او و بدون اثر قبول کردن از ملا اعلی
و تمکین شدن برنگ ایشان محال است و سر درین مسئله آنست که تهذیب عبارت از تغیر صفت [illegible]
بصفت صالح و صفت هر چیزی بحسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغیر همه مناسب [illegible]
[illegible] وخواهد بود نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که بوفق صفات روح باشد غیر اتصال باین تجلی و نمایش پیش او نیست پس یکه [illegible]
یا مقدمات از جهت صرف تهذیب نفس میخواهد براه را غلط کرده است و لهذا شرایع همه بیان [illegible]
تجلی اعظم است لیس الا فایده مهمه اینجا تحقیقی است بغایت شریف گوش را بآن [illegible]
باید کرد اهل زبان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نیست
که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین است و یا [illegible]
لطایف خفیه شارع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت فرموده
بتفصیل بگوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و اقامت طاعات [illegible]
آنست که همه کس آن اصل را نمیتوانند بجا آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible]
که مطلوب [illegible] است و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اخذ [illegible]

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت می‌کند چیزی مطلوب نیست و اثبات آن مخالف شرع است سخن
گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندقه است و ما میگوئیم مطلوب باعتبار
صورت نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطایف بارزه باحوال و مقامات
نیست لیکن نوع انسان بوجهی واقع است که سعادت او توجه باین تجلی و بلاء اعلی باشد و شقاوت
او اعراض از نیها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمهور ایشان در عالم برزخ و بالجمله
معذب شوند و راه نجات از آن ملکه بمحض فکر ایشان میسر شود کریم جل جلاله بفضل و کرم خود
کارسازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان غیب حضرت پیغامبر
از جنس ایشان با ایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و در ربوبیتی که اولا مقتضی ایجاد ایشان بود
دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال غیر از شرع و تهذیب جوارح و لطایف
بارزه از مبدا فیاض ریوزه نکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوع و بحکم صور
خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرع و تهذیب لطایف بارزه حاصل آن بالاصالت صورت
نوعیه است که در ضمن افراد تقاضا کرده است خصوصیت افراد را در آنجا دخلی نیست و فنا و وجود
و بقا و بلاهوت و استهلاک لطایف بارزه در حکم لطایف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
گاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق شوند و در ایشان
میل طبعی باین مقامات ودیعت نهند و شوق و قلق برای آن الهام فرمایند و از راه خصوصیت فرقه
ایشان را بسوی آن دعوت کنند و ایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بران جانب شتابند
و چون در حکمت حکیم جل جلاله توفیر است بهر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص آن کمال را
کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا لابد راه را بر ایشان سهل
کنند و بمقصد واصل سازند حاشا ثم حاشا که این حکم از نوامیس کلیه نیست از باب عجوبه
عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفرد و دون فرد
دعوت صغری که از کوه انانیت خاص او سر بر آورده و کلام شارع هرگز بران معانی محمول
الا صحا و لا اشارة آری قومی این مطالب را نزدیک استماع کلام شارع مستحضر میساختند با
استحضار کسی سرگذشت خود را نزدیک استماع قصه لیلی و مجنون با آنکه آنچه ما ادراک کرده ایم

آن است که مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن از آن تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و مجمل هر کس به اعتدال است بهم نرساند و رسائل و کتب
صوفیه هر چند بنسبت خواص کیمیائی است عجیب التأثیر اما به نسبت عوام سمی قاتل است خدا
رحم کناد کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از بام افتاد و کتم آن درین
پاره زمان متعسر شد داعیه الهیه در دل این بنده وغدغد فرمود که مدلول آن متمیز سازد و آن
را تقریر کند بوجهی که کم کسی این وضع تقریر کرده باشد و کم کسی بآن تصریح و تبیین سخن گفته بود و بعد از آن
گواهی دهد که مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر
العزیز العلیم هر چند این سخن امروز به بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما مرا کاری فرموده اند به
حسب آن میگویم مرا با زید و عمرو کار نیست ۵ گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق
قناعت بعد ازین ۵ باید دانست که در معارف متعلقه باین لطایف کامنه بسبب شدت غموض
غلط بسیار واقع شده سالکان را اضطراب عظیم رو داده و هر جانب رفته است و پا از دنبال شطح
متکلم شده اند و بار امثال آن شاید که بحث بر سبب چندین غلط شنیده سازیم لیکن اگر آن
وقت وسعت نمود و مجمل بعضی اغلاط نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم
بدان اسعدک الله و بصرک بحقایق الامور که حاسه حس ظاهر را از سمع و بصر و غیر آن مدرکی
است خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون این حس ظاهر را در غیر آن مدرکات
صرف نمائیم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن چیز را آن حس معدوم محض باشد مثلا اگر بصر ادراک
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرمائیم آنها معدوم محض اند هیچ از آن بدست نیارد و باشد که
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند گوید شیئی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و این چیز
موجودیة دورتر برتابد و عقلا دانند که این مغالطه است منشا آن قیاس غایب بر شاهد و ... احکام
احکام مالوف در غیر مالوف و همچنان حس باطن را از خیال و وهم و متصرفه در کیفیت ...
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد که از قواعد محفوظ
برهانی نخوت سازد و بر عدمیت آن اشیا قائم کند مثلا گوید که مجرد اگر موجود بودی در هیچ جهته

از جهات ست نبودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ست
نبودن باهم متناقض است عقلا دانند که این مغالطه است منشاء آن قیاس غایب بشاهد و استصحاب
احکام مالوف و غیر مالوف و هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدرکی است که دران تصرف
میکند و مسافتی است که تا انجا دست و پا میزند چون ازان مدرک در گذشتی و ازان مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام ان مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدم ست آن
و از علوم محفوظه مالوفه خود سرمایهٔ نخوت نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل اینموضع عقلا
بایکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع انکه مافوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص مافوق عقل را از قبیل این معقول داند و این معقوله شمارد
و بضعف علاقهٔ محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بحکمها بسیار ازین راه
در مافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول را بالبدیهه
عقیده پارینه را در هم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر انرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد و پس در میان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تخمینی است که [illegible]
بسته اند یا تخیلی شعری است که با وی یا فکر وده اند منشاء نزاع نزدیک تحقیق همین است
انجا عه بیشا نزاع متفطن نشده هم چنان در جنگ مقید باشند ۵ آن یکی راهی زند تقلید
وان دگر راهی زند مقاره تا بعان فلاسفه در عقاید مخالف عقاید انبیاء الله نزدیک من سگان
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکنند و این ناکسان استخوانها ده هزار سال پوسیده
می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و نزد ما بجای عقل هم من العلم الیقینی [illegible]
حجابی است عظیم و پرده است سخت اللهم ربنا امنت بکتابک بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد
صلی الله علیه و علی آله و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل تا جزء
است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن کلام که چیز را ادراک نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متعین است در حیز

و مبانی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج پس مبلغ عقل حکام انتزاع ما
با این خصوصیات و خارج و با این تحجر و تجرد و مثلاً افراد انسان و فرس و حمار ببیند و احکامی که افراد
نوع بران متوارد ند ادراک نماید و ازینجا ترقی کند و صورة نوعیه را انشا سد و بآن جزم نماید
پس وسعت او بنا و درین ادراک اثنا بر آن موجودات هست من وجه و در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحاد انها ست من وجه آخر پس عاقلی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ ست و دست کوتاه و مثلاً کار عقل آنست که از صور محسوسه
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشاء انتزاع آن هست نخوت نماید و بنظر اجمال
و ترکیب با هیات شتی بر روی کار آرد و آسمان را ببیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و باهیت ابن اشتقاق نماید و در افراد
انسان تامل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة خوض کند و از انجا صورت حیوان بلحض نماید و در افراد حیوان و شجر و مدر دود و از انجا
صورت نامی متحضر سازد و علی هذا القیاس هر یکی را ازین مفهومها منشاء انتزاعی هست
که در انتزاع این صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشاء ار شتی و صور نوعیه مختلفه صلاا
نزدیک حاضر نمیشود و پیش او متمثل نمیگردد و هر چه متمثل میگردد آن اعراض و اشکال ست لاکن
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلص از اعراض بجواهر سلیقه و راه و
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود پوشانند و از
است دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جائیز داشته اند و منقطع با نقطاع انتزاع
دانسته و از انجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق است که عقل صورة بندد و مصداق بسیاری
از احکام صادقه گردد و تحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه بر او نیز تناقض نما
است اگر معدوم مطلق هست چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة فی نفسه تراشیده است و از انجای معدوم گرفته و ازین نا سبب
با نخواست منسوب کرده مثل عقل در اینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو بین را
بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بر چشم نهد و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت پندارند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
ازین مقوله غلط عقل انبیا اند و از راه صواب منحرف نمیشوند و بالجمله ما عقل قوتی را
میگوئیم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا متمثل میگردد و قول شارح در برهان در ینجا منتظم میشود
بعض حقایق را بانفسها ادراک مینماید و بعض را در پس پرده و حجبی از وجوه و هر چند وی
بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط دماغ ودیعت
نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوای وی هر چه تعبیر و تفتیش
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او ستر است در وقت اتصال بالتجلی اعظم یا بالملاء اعلی اینرا ادراک
کند ادراکی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اندکی ازین حالت فرود آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغت و عرف سخن گفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح در برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا هم
بحضور شیٔ بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بهر چه سطح این حبابها است
و بخارج و باجزا او بخارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است لیکن صفات
شاهد را ملاحظه کنند و لیکن نظر انداز تحقیق نماید که آن صفات هست یا نیست علی ان
صفات یافته نشود اما سری که متعلق بروح شده است در شاهد بنوعی از محاکات یافته شود
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنیرا ادراک
و لوازم هر معنی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و در اینجا متحیر شود و در شک
و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک فوق این اختلاف ناشی از
حاصل است حق درین باب آنست که این تفصیل را بالغلط حس راجع باید ساخت
باید بود که یکی را دو بینند اما میدانند که من احول دوران دو را یکی حکم کنند پندار کی قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتوانند رهانید فی قول شارح در برهان ترتیب است و اقتضا
اشیاء محفوظ و عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از آن ماده مخلوقی که عبارت از شجره باشد
چنانکه از آب و هوا و ارض صورت شجری یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در منزله

سواد خود هست نه الطف و اعلی از ان کسی در صحن کاخی قلبه جوید اضاع العمر فی طلب المحال
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که اعظم اغلاط قوم در این باب آن است که گویند
او هست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بودن باین بیند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بجا و خارج
است واقع شده و بیان سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر
حکم سایر نسبتهاست ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشدی
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی چنانچه هذا حجر صحیح نیست همچنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و عرض نسبت نفس کلی
که تسلیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است که در این مواضع مصداق
حمل مصداق تغایر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله را گنجایش هست پس
نسبت که حضرت صفات عالم را با نفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل یابیم [illegible]
باعلی مرتبه [illegible] نسبت ظهور است و تردد و خلل در احکام متباینه نسبتی بر [illegible]
مقدمات بدیهیه که اولا آنرا خاطرنشان ساخته ایم اگر گویند این همه گر متعین اند [illegible]
پس این احکام از کجا آمد اگر همه اصول مستقل اندیش تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد [illegible]
مقدمه بدیهیه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت را تسلیم
کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد هست یا نه در صورت اولی آن اصل واحد نباشد
و در صورت ثانیه جای نیست که از انجا آمده باشند نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل اگر
آن واحد نیست که وحدت حقیقیه داشته باشد و در از حضرت وحدت و در مرتبه ثانیه بود و لذا
از ان مبدائیه چنین کثرات را کفایت میکند عقول قاصره گاهی آنرا از قبیل عین شی گیرند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیه یافته نشود بنقصان عقیده کنند و گاهی از قبیل

غیر او شد من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند و عقول سلیم
دانند که نسبتی ست غیریت بعینیة و عینیة بغیریة هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده است
ساحت نفس کلیه از غبار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و گنگی زبان [illegible]
ملوث نمی سازد هر چند این سواد و قصر الکن انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من
حیث الاطلاقیه سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس
کلیه را البشر را گیرند بوجهی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا النفیا
و لا الاثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحقیقت
صرفه او دست و راز کنند باقی ماند و نکته دیگر آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته بیشتر غیر
خواص انسان خواص انواع دیگر است می آید تا عقل بدست او [illegible]
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول دران تصرف کنند و از دیگر [illegible]
شناسد از ان زمان که هست با وی است و در وی است و هر کجا نظر اندازد او را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده است و هیچ حال تفتیش جدید او را
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت ست و بساطت در بساطت مع هر چند نکته تعلق
پذیرد آن را و است پس بفرض اگر عقل قصد او کند بعمق او نرسد و بجز حیرت بدستش
نیاید اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و بعضی ازان در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع است بوجهی من الوجوه حقیقت
بدانند و با آن نا آشنا شوند ه در قافله که اوست [illegible] ترسم این بس رسد و در بانگ جرس
نکته دیگر آنکه فلاسفه درمیان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی نشمرده اند و منشا آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل ایشان [illegible]
کسی که مشهود له و معاینه وی باشد نشناخته است باور نتوان کرد ما خود میدانیم که یک حقیقت
منتشر می شود به پنج گانه و در کسوة تمام [illegible] ظهور کند مسمی بجوهر گردد و گاهی بلباس

قیام بغیره برآید وسے بعرض شود ــه گهے درکسوت لیلی فروشد ✽ گهی در صورت مجنون برآید
ازینجا نکتهای همین معنے است بجوهر اعراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر در موطن وهم
وصدق صورت ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک مما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه درمیان مبدع
و مبدَع نسبتے واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماده نیست تا تحقق مبدع
در ماده بود وازین جهت انفرازی و استقلالی پیدا کند نه نیست که سابق و لاحق متقدم
و متأخر زمانے از هم ممتاز شود بجز پیدایش هیچ قیوم ندارد و بجز در وجود وی و ازو تحقق نمی یابد
او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب در بر گرفته عقل درینجا متحیر شده و دست
پا گم کرده و مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منتزع ساخته بود پیش
گرفت و سیاکل اختراعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و هر تیر که در ترکش
داشت انداخت خاش ثابت ساخته که درمیان مبدع و مبدَع متخیل میشود گنجایش یک نمیکند
چندین مقدمات لاطایل را که گنج و در درون دیده اگر هم موست بسیار است ✽ القابی که در باب
تاثیر و اصدار منتشر کرده بود همه صرف کرد گاهے مخلوق و مجعول گفت و گاهے صفت و اسم یاد کرد
گاهے مظهر و متنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا هیچ از محاکات ثبوت یافت حقیقت تفصیلی
هیچ یکی را معنی و وجه گنجایش ندید بازگشت و بر خود پیچید و گفت ــه باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنے و در معنے سخن ✽ پس تحقیق در مسئله ابداع آنست که نسبتے است معلوم الانیه
مجهول الکیفیه متنزل است بجمیع وجوه و نه ظهور پس اشکالاتے که از ثبوت هر حقیقت مفصله
ازین حقایق ناشی میشود اینجا مسموع نیست و آنرا در ان مرتبه ورود نه قومی از اهل جدل
را چون نظر بوجود انداز گردید بنفس کلیه منتهی گشت آنرا وجود نام نهادند و در وی آنقدر لطافت
یافتند که در اندیشه عقل نگنجید همان را واجب الوجود زعم کردند و هر چیزے از بساطت و
لطافت که بایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و در ان معرفت ابد الدهر ماندند
ندانستند که بنور الوان رشتا بلند است ✽ و اگر خواهی این مذهب را روشن تر بدانی متعدد
قیصری ملاحظه کنی و منشا این غلط وقوف است بر نفس کلیه و بر وجهی که وجود او انکشاف
و بکنه او بغیر احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه مدرک میشد آنرا مبدأ المبادی نگفتندی

شد پس گاهی حدوث خاطر از طبیعت عقل و قلب و نفس باشد چنانکه جوع و عطش و شبق و حرد بر
احداث داعیه کند یا محبت شخصی بملاقات او را خواهد یا خلط سودا وساوس ظلمانیه پراگنده کند و بر
اعمال مناسبه آن آرد یا خلط صفرا خیالات صفرا نماید و بضجر و تنگدلی و بسیار گوئی دلالت کند
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت ادراک داده اند و در دل قوه جزم و عزم نهاده
پس بحکم این جبلت تصرف مینماید و این همه اضغاث خواطر باشد سالک را با آن کار نیست مگر آنکه بالعرض
حلاوت وقت شود پس قمع و قلع آن نماید و گاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص خاطری
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلمانیه کواکب و ارتباطات
عناصر منفوخ گردد و مقتضی طبع این جماعه وحشت و طیش و شره است و فک نظام صالح خواهی آن
نظام انسانی باشد خواه منزلی خواهی مدنی و ملی بالجمله نظام فاضل بر نظامی که باشد مقتضی رحمت الهی است
و فک آن مقتضای غضب منسوب بشیاطین پس چون شخص انسان بحسب اسباب سماوی و کسبی قابل فیضان این
قسم دواعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او متوجه شوند و دواعی مناسبه خود بجانب
وی ریزند و بعضی ارواح خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین هرگز
بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان بود نباید و دعوت ایشان جز باعمال
خبیثه و فک نظامات فاضله نبود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس حدیده شریره در خاطر ترشح شود
از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حق سالک بمعرفت آن طرد و دفع آن درخواسته
از ان است و گاهی فرود آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملائکه موکله بآن مقام یا بی مدار
ایشان و عالم مثال عبارت از صفاوه همم و سرایر نفوس افلاک ملائکه ملا اعلی است که همه مجتمع شده و یگانه
وحدانی پیدا کند بمنزله آنکه شعلها و چراغها شتی مختلفة المقادیر و الاضواء در خانه افروخته شود و از الجمله
وحدانی الذات و الوصف منتج گردد پس چنان همم و سرایر این جماعه نزدیک تجلی اعظم مجتمع شود و بمقتضای
آن همم متمثل گردد بغیر تخصیص بهر چیزی اصل خود چون برابر چدان آن صورة ظاهر شد در میان اینها بسرایر
منتجم گشت آن را نامی معین ساختند و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند علویه که منفوخ
میشوند در جسدی از لطائف عناصر مرکب شده باعتدال تمام در وقت سعادت کواکب و تشبه بعالم علوی
بجبلت پس این نفوس همه اطمینان و همه اطمینان اند در اطمینان باشند و همه سعادت در سعادت و همه

انقیاد و خضوع مر عالم مثال را و حدوث ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی بالطبع بر صورت
فلک قمر باشد و بعضی از جنود فلک عطارد و علم جزاً و هر یکی استعداد الهام امری خاص بر حسب
اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب بنی آدم ملائکه فرو میریزد دو قسم اند یکی آنکه اتصالات کواکب واقع شود
از طبایع ایشان حادثه عامه متمثل گردد و پیش تجلی اعظم بوجود مثالی قایم شود و در این صورت گویند
کتب الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا پس این حادثه عامه در وقتی مناسب و مکانی مناسب نازل شود
و ملائکه در خدمت آن نازل سعی نمایند و هر کرا بقدر خود مستعد آن حادثه دانند بقبض و بسط
نزدیک سازند و از سبب ایشان احاله و الهام پیدا شود و کار مطلوب بانجام رسد دیگر بر وجه عرض که در اصل مقتضای
مقتضای هست اقوی مثل لسان انجمن است بحکم آنکه نفس کلیه تنزل میکند بنفس جزئیه که بحسب قوه عالم
آمده پس مقتضی صورة نفس جزئیه که لا محاله بشکل صورت عالم خواهد بود بخت گویند و معامله با نفس
بر حسب آن بخت خواهد بود پس نزدیک تزاحم قوی و تباین خواص مثال قضای حادث میگردد
طبیعه کلیه و منفی بحکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آبی در زمینی بریزند که انجا خس و خاشاک بلندی و
پستی در بعد و جهی باشد پس چون در میان طبیعه آن و طبیعه این موانع مزاحمت واقع شود شکلی طبیعه
آن متشیح گردد علی هذا الاسلوب و بعد این تزاحم قوی قضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسبه آن
الهام فوج فوج بشتابند و در آن معرکه حاضر شوند و الهامات و احالات و قبض و بسط تصرف کنند تا آنکه آن
قضا بر روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه درین صورت شبیه است بتصرف
طبیعه در بدن در وقت بحران یا انقلاب حشرات ارض بحسب مقتضای طبایع خود یا بجوم فراش در باب
چراغ پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود گاهی در دل شخصی حیله نجات از مهلکه
اندازند و گاهی بمنامی و هاتفی حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بسر آن
آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر خیر ناشی از قوی مثالیه باشد
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احاله فرق ندارد و جمعی از ملائکه الانس و طایفه
از ارواح طیبه کار ملائکه میکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم خواص
اسما از معرفة همین تدبیر باشد و از این تدبیر منشعب گردد والله اعلم اما آنچه از جمله دواعی و خواطر مقتضای
از منامات کمال میگردد دو قسم است یکی آنکه از انانیه کبری در انانیه صغری خطره نازل شود و سبب ل

آن از انانیت کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضی اقامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این خیر
بدون توسط نفسی از نفوس انسانیه محال بود تفصیل این اجمال آنکه چون هیئت عالم متبدل شود و حال
عناصر اولیه متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هو قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و ملا اعلی بهمان رنگ رنگین شوند و نسبه بحر محبت جز انصباغ بهمان صبغ نباشد در این حال
واجب شد که رنگی ازین حضرت در نفوس بشریه برسد و هنا دقیقه باین جماعه سرایت نماید چنانکه نزدیک
آب زمینی واجب میشود سریان بعض اجزای آب در آن زمین و نفوذ نداوة آن از راه مسام ارض
بماورای برزخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
که مسافات و عروق باسار ارتقا دارند میان خود و میان انانیت کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب انانیت کبری است
پس این داعیه بحکم طبیعت کلیه باین نفوس میرسد و از اینجا بسائر نفوس واصل میگردد و باز همت ملا اعلی
بمنزله موج مکفوف است تا او را انجذاب بخشند و بمنزله چشمه آب است تا ازان اغتراف کنند بهان
تشنه نرسد فرق میان همت ایشان و همت فردی از افراد انسان مانند فرق است در میان علم
کسوف بر وجه کلی که منجم را قبل از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان را در حین
مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه همت جزئیه نگردد و مصلحت کلیه مصلحت جزئیه فرود نیاید و نزول
آنحضرت از مسامی بمسامی بر وجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفسی از نفوس کاملین را
و نخست در حجر همت وسعتی پیدا میکند و با تجلی اعظم حجر همت را امتزاجی و اختلاطی دست میدهد و آن
داعیه از آنجا در حجر همت می افتد در رنگ آنکه خاتم را بر موم نهند و نقوش خاتم در موم منطبع گردد و بعد ازان
سر روح را منقاد خود سازد و از ملا اعلی رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
نماید بعد ازان در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلبیه برنگ خود رنگین کند و آن
داعیه خطاب شود و بمقتضای آن احوال و واقعات صورتها تازه بر روی کار آرد بعد ازان
بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی
فیضی تازه در علوم این کامل و مذهب و ملت او نفخ فرماید تا بمرور دهور مندرس نگردد و مجددی
بعد مجددی آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ دیگر ظهور
فرماید غالبا این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه بنظر آید و از ان تجلی اعظم هر خبر که بدو ایمای کند